

# نقد

نقد، صدای اثر را در می آورد  
و باعث توجه و ماندگاری آن می شود

کارهای رسانه  
گذرگاه  
در این زمینه

جلد سوم کتاب نقد  
نقد بر مقالات

ناشر: انتشارات گذرگاه

\*\*\*\*\* فهرست \*\*\*\*\*

---

---

3	..... ضرورت نقد، رودروئی سخن ها	..... فریبرز شیرزادری
5	..... ادبیات مهاجرت	..... محمود صفریان
7	..... تحمل و علاقه	..... صفیه ناظر زاده
8	..... کافکا و روشنفکران ما	..... علی میر عطائی
9	..... کوتاه سخنی با جمیله کدیور	..... امیر هوشنگ برزگر
10	..... نگاهی به این مصاحبه	..... امیر هوشنگ برزگر
12	..... پاسخی به " غُر " عدنان غریفی	..... محمود صفریان
13	..... دغدغه جاودانگی	..... فرشاد کامیار
17	..... صیغه، جواز رسمی فحشا	..... صفیه ناظر زاده
19	..... آقای صفریان	..... محمود راجی
21	..... فقر سوژه	..... محمود صفریان
22	..... وزارت ارشاد برای چیست؟	..... صفیه ناظر زاده
23	..... پاسخی به، چرا " حتی " و نه " حتا "	..... محمود صفریان
24	..... ادبیات جنگ	..... امیر هوشنگ برزگر
25	..... تا کجا می توان خفت را کشید	..... کمال دماوندی
27	..... کی تو را ننرت کرده	..... امیر هوشنگ برزگر
30	..... سخنی با آقای معروفی	..... امیر هوشنگ برزگر
32	..... نقد های دوستانه	..... محمود صفریان

## ضرورت نقد - رو در روئی سخن ها فریبرز شیرزادی

شاید به یقین بتوان گفت:

علت العلل عدم رشد و پویائی نقد و نقادی ادبی و در نطفه ماندن و عدم بالندگی آن را، سُلطه ی طولانی استبداد و دیکتاتوری در ایران دانست و بطور بارز، مشخصن از آن نام برد. سیطره ی گسترده ی استبداد در طول تاریخ با فضای بحث و گفتگو ی نقد و نظر ما همیشه در تعارض بوده است. زیرا که:

کشف راز، افشای بهانه، و بر زبان آوردن نا گفته ها از سوی منتقد بطور غالب با روحیه حاکم سازگار نیست.

جامعه دمکراتیک، گفتار ها را تحمل می کند. در حالیکه در جامعه ی استبداد زده گفتن اسرار مگو به معنای در افتادن با حاکمان است. حاکمانی که در دخمه های هزار دالان خود چیز هائی را قایم دارند.

در فضای حاکمیت استبداد و خفقان است که بانگ بر می دارند:

قلم ها را بشکنید! که می شکنند. و دهان را می دوزند و می بندند. آمپول هوا تزریق می کنند.

دهان شاعر را با گلوله می بندند. در سایه سار نسترن، سر می برند.

حلاجها بی شماران اند در تاریخ کشور ما. یکی از دارپائین نیامده دیگری بر دار شده... و این همه تا چه بشود؟ مگر غیر از این است، تا رو در روئی سخنها امکان پذیر نگردد.

جز با دار و درفش، سخن نمی گویند حاکمان مستبد، و سکنه قلبی یا مغزی را ترفندی دیگر می کنند، تا زبان اعتراض نقد بریده در کام بماند، لال...

جز در دوره هائی کوتاه مدت در مقاطع مهمی که با رویداد های تاریخی دوران معاصر همزمان شده و چند صباحی نسیم آزادی نسبی وزیدن گرفته است می توان از دوران پیروزی مشروطیت و دوره ی چند ساله 1320 تا 1332 و نهایتن در دوران سقوط رژیم گذشته از 1357 تا بهار 1360 نام برد. که فضائی برای بحث و گفتگو ایجاد شده بود. دیگر هیچ گاه با تجربه فضای باز بدون سُلطه ی استبداد و خفقان روبرو نشده ایم.

این مقاطع کوتاه مدت بعلت شرایط خاص خودش که آشفته و متشنج است و این وضعیت مشخصه ی اوضاع و احوال سیاسی اجتماعی است که بنیان بسیاری از نهاد های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی... در هم ریخته، در حوضه ی ادبیات و هنر نمی توانسته به پدیداری یک سنت پایدار در عرصه ی نقد و نظر و به نهادی شدن آن منجر شود.

در کشور ما، فضای کوتاه مدت بهار آزادی و دمکراسی، همیشه در زمستان طولانی سیاه

دیکتاتوری و خفقان لگد مال شده است تا جوانه ی هر نهال نوپائی که برای پویائی و رشد و قد کشیدن به فضای ما را و تحمل و رو در روئی سخن ها نیاز دارد بخشکد و به گل ننشیند.

اگر نقد و نقد ادبی در جائی رونق یافته، این رونق به حتم در رابطه با بهبود معیار های زندگی، عمدتن اومانیسیم و تداوم حاکمیت دمکراتیک بوده است. پس استبداد زدگی جامعه همچنان مانع شکوفائی نقد ادبی است.

اگر در پذیرش این باور همسوئی داشته باشیم، می توان گفت در پی حاکمیت جمهوری اسلامی و از بین بردن تمام دستاورد های حاصل شده که در نطفه نابود شدند و پیامد بیداد و استبداد، کشتار،

تبعید، و مهاجرت بیش از چند میلیون ایرانی به خارج از کشور، همچنان بغرنج نهادینه شدن نقد ادبی، پا بر جا مانده است.

جماعت ایرانی فرهنگ دوست در خارج از کشور با آنکه استبداد زدگی را بطور عینی در برابر ندارد، اما به لحاظ ذهنی هنوز گرفتار آن است. با وجود کمیتی قریب چهار پنج میلیون نفر از داشتن مراد فرهنگ پویا بی بهره و از کشیدن بار نقد ادبی عاجز است. این واقعیت با تمام سختی ها و کمبود هایش سبب ساز آن نیست تا هر چه بر خود نام نقد نهاد به مثابه نقد نیز پذیرفته شود.

نا توانی و درماندگی جمعی در نهادی ساختن نقد ادبی ربطی به شناخت ارزش نقد ها ندارد. امروزه در اروپا و آمریکای شمالی از طریق منتقدان مطرح و صاحب نظر است که جامعه ادبی و اهل کتاب با اثر یک نویسنده و آثارش آشنا می شوند. و نهادینه شدن نقد ادبی در این سوی دنیا دو سویه در سیر و اعتلای آثار ادبی و آفرینش گران این آثار نقشی سازنده ایفا می کند. و با تحلیل و تفسیر اثر ادبی و ارزش گذاری آن، کنجکاو خواننده را برای ژرف نگری بر می انگیزاند و او را یاری می رساند تا وسیع تر و عمیق تر بیندیشد. بدین جهت تاثیر نقد جدی و اصولی در سیر رشد کیفی و تحول خلاقیت آفرینندگان کار های ادبی نیز انکار ناپذیر است. باید باورمان بشود تا با کارهای منتشر شده از یک نویسنده، شاعر و هنرمند و دیگر کسانی که به آفرینش در عرصه ادبیات و هنر مشغول اند بر خورد نشود و مورد نقد و بررسی قرار نگیرد، مسلمان خالق اثر نمی تواند بداند در کجای جریان نوشتن و آفرینش هنری قرار گرفته و ایستاده است، و نقد می تواند امکان رو در روئی انسانها را فراهم آورد. و این چنین است که در شرایط فعلی خارج از کشور، ضرورت نهادینه شدن نقد ادبی همچنان به قوت خود باقی است و همت اهل فن را می طلبد.

با توجه به این مختصر من، نه به عنوان منتقد که نیستم " یعنی صلاحیت فنی، و علمی این کار سترگ را ندارم " بلکه، تنها بعنوان یک خواننده ی دوستدار ادبیات که با ادبیات سروکار دارم، بر داشتم را مطرح می کنم. این را نیک می دانم که بررسی تحلیل و ارزش گذاری نقادانه در عرصه ی ادبیات توسط منتقدی آگاه با وجدانی بیدار و عاشق پویائی فرهنگ، شیوه ی خاص خودش را دارد.

با توجه به جهان بینی منتقد و غنای تفکر او و صلاحیتی که یقینن باید کوهی از دانسته ها همراه با خلاقیت در جریان کار کردن و آموختن مدام پشتوانه آن باشد و در زمینه های مختلف ادبی و هنری تفکر بشری، از فلسفه و تاریخ، تاریخ ادبیات و زیبا شناسی هنر و مکتب های ادبی و هنری در ساخت و فرم و زبان و... شناخت متون کلاسیک و ارتباط پیوسته آن با ادبیات و هنر معاصر... احاطه داشتن، بعنوان پشتوانه ای ضروری برای نقد و نظر را الزامی می کند. در چنین موقعیتی است که کاری خلاق، سازنده، ماندگار، و اثر گذار خلق می شود.

## ادبیات مهاجرت!

### محمود صفریان

اگر نویسنده یا شاعری در خارج از ایران داستان نوشت، یا شعری سرود، نام کارش می شود: ادبیات مهاجرت! یا ادبیات در هجرت.

که یعنی یک انگ. چرا؟ چون در کشور دیگری زندگی می کند؟ چرا فکر می کنید، نوشته کسی که در کشور دیگری زندگی می کند، و مثلن در اتاق، در پارک، یا هر جای دیگری بیرون از ایران، داستان نوشته و یا شعر سروده حتمن به قول شیرازی ها، "یه باکیش می شه"

اگر نویسنده ای در: لندن، لس آنجلس، نیویورک، تورونتو، شهر های مختلف آلمان، و سوئد و... اثری به وجود آورد، اثرش می شود دست دوم و می رود در جدول ادبیات مهاجرت؟ در حالی که ایرانی های این شهر ها به مراتب بیشتر از جمعیت بسیاری از شهر های ایران است. در هر کوی و برزن در این شهر ها می توان با زبان فارسی، خرید کرد "حتا کیسه حمام و سنگ پا" را. و با طبیب، دندانپزشک و داروخانه به فارسی حرف زد.

چه کسی گفته که آثار ادبی برون مرزی که به دور از هرگونه سانسور و دستکاری است، کم بها تر و در رتبه ای پائین تر از ادبیات درون مرزی است؟ اصولن مگر می شود آثار ادبی را بر پایه محل نگارش دسته بندی کرد؟ مثلن آنچه در اصفهان یا شیراز و مشهد و... نوشته می شود ادبیات شهرستانی نامید و در رتبه ای پائین تر از آثار نوشته شده در تهران قرار داد؟ مگر نه اینطور است که باید بر پایه ارزش و عیار قضاوت کرد، و کاری به محل نگارش نداشت، مگر این که اشارات خاصی داشته باشد و فضای داستان نشانگر رابطه ی داستان با فضای خارج باشد.

چطور می توان اثری را که از صافی شعبه وزارت اطلاعات، "وزارت سانسور" گذشته باشد "در کل اثری برتر دانست و آنهایی را که در فضائی آزاد نوشته شده است، انگ ادبیات در هجرت زد و به آن ها چون بچه های صیغه ای نگریست. و با کنایه در موردشان تحلیل و نقد نوشت.

من همینجا بگویم:

"نویسندگانی را که در خارج زندگی می کنند (و چه بسا که بصورت پناهنده هم آمده اند، با این بهانه که جانشان در خطر!! است) و در هجرت! می نویسند، اما شال و کلاه می کنند و کتاب خود را به محضر ممیزین ارشاد! می برند و اجازه نشر بر کتاب مثله شده خود را گدائی می کنند به امید برگزیده شدن در یکی از محل هائی که جایزه می دهند، برایشان ارزشی قائل نیستم و آن ها را دو دوزه بازان می دانم."

در کل ادبیات ما، اندرونی و بیرونی ندارد. متر و معیار، کلاس کار، توان و قدرت نوشته است.

ادبیات مهاجرت بایستی وضوح غربت، و بوی هجرت بدهد و روابط اجتماعی مغایر با آنچه در ایران هست در آن دیده یا احساس شود.

اگر تفاوتی هست، بین ادبیات بی احساس و به دور از عشق و آغوش و بوسه و بشکن و....،

نوشته شده در ایران است که چون تفاله ای بیرون زده از مجرای خروج وزارت ارشاد! حاصل شده است (مراجعه شود به ده ها نمونه رفتار این وزارت خانه با کتابهای مختلف) و ادبیاتی که در فضای باز تنفسی و در بیرون از ایران نوشته شده است. صحبت می تواند بر روی توان نویسنده و بر آیند کار او باشد و اقبال مردم، بی توجه به مکانی که آن اثر در آنجا نوشته شده است. نقد یک نوشته فقط می تواند توجه به اثر مورد بحث داشته باشد و فراز و نشیب ها، نحوه نگارش، و روانی و دلنشینی آن "یا برعکس". نقد نمی تواند و نبایستی به زیستگاه نویسنده، سابقه شخصی و حتا جنسیت او کاری داشته باشد.

## تحمل و علاقه

### صفیه ناظر زاده

در گسترش و اثر گذاری کارهای ادبی توجه، یا بهتر است بگویم اجبار مراعات و دقت به دو نکته نه تنها ضروری است که، نقشی اساسی هم دارد: تحمل و پذیرش نقد، و علاقه و شوق خواندن آن. اما نویسندگان ما، اغلب آثار خود را برتر و یگانه می دانند و شربت نقد از گلویشان پائین نمی رود. گو اینکه در واقع شربت شربت هم نیست و گاه کاملن شرنگ است ولی به قول همکارم باید تلخی داروی گنه گنه را تحمل کرد تا مالاریا در مان شود و شور سلامتی رونق بگیرد. پاره ای از نویسندگان ما جز خواندن گه گاه کتابی، کششی به خواندن نقد ندارند و حتا اندکی نیز وجودش را لازم نمی دانند. و بهانه می آورند که ما در ایران نقد نداریم، اگر نقدی هم هست در غرب است. و اگر ازشان بخواهی که نمونه بیاورند حتا نام یک منتقد غربی را هم نمی دانند. بیشتر شان عاشق نوشته های خود هستند و داستان دست و پای بلوری بچه سوسک را تداعی می کنند.

بعضی نیز هر نقدی را هر قدر آگاهانه و اصولی نوشته شده باشد چون نویسنده اش سر شناس نیست قبول ندارند و چنین می شود که پای نقد از رهروی باز می ماند. باز به نقل از همکار دیگرم نقد خوب استاد است که وقتی بر گرده هر اثری فرود آمد صدایش را در می آورد و بانی معرفی و شناساندن بیشتر نوشته می شود و عمر ماندگاریش را نیز افزون می کند.

نویسندگان ما بهتر است، نه تنها نقد بر آثار خود را بخوانند بلکه نقد بر هرسبک دیگر ادبی را نیز مطالعه کنند، و خود بشکلی بانی ترویج نقد باشند و بدانند که نقد بی جانب گیری و آگاهانه سبب صیقل آثار بخصوص ادبی می شود.

البته به این نکته مهم نیز باید توجه داشت که هر اثری در کلاس و سطح نقد نیست چرا که یک منتقد آگاه برای نوشتن یک نقد اثر گذار و مورد قبول بایست هر اثر را به دفعات بخواند و بررسی کند. نوشتن نقد کمتر از نوشتن یک داستان یا هر مطلب دیگری نیست

## کافکا و روشنفکران ما

علی میر عطائی

عشق و پیله به خارجی در ذات بعضی از روشنفکران ما، بد جوری لانه دارد. و اصولن ما رابطه بهتری با خارجی ها داریم تا با خودی ها.

پیرو همین کشش! برای بیشتر ما، با یک خارجی دوست بودن و رابطه داشتن یک پز و افاده است. در حرمت گذاری به آن ها گاه به مرز دست پاچگی می رسیم. اولین کشوری که سالها در آن زندگی کردم اسپانیا بود. و در همین کشور بود که در یافتن خارجی ها از هر نوعش برایشان دست دوم هستند، و بدانگونه که ما در ایران برایشان غش و ریشه می رفتیم (می رویم) نیستند.

و پس از آن، در زندگی در بدهی و آوارگی و در ادامه کوچ در سایر کشور ها نیز، همین منش را شاهد بودم. در تمامی این کشور ها بسیار نادر و کم دیدم که از هنر مندی خارجی، اعم از موسیقی دان یا نویسنده، نقاش یا پیکر تراش بیش از متعارف صحبت کنند. ولی در ایران (یا در بین ایرانی های روشنفکر) ملاحظه بفرمائید که (بطور مثال) تا چه حد از "کافکا" می نویسند.

تولد، و زندگی کافکا.

زندگی و مرگ کافکا

بیگانگی در آثار کافکا

کافکا و آثارش

کافکا در زبان فارسی

کافکا و مسخ

تاثیر کافکا بر صادق هدایت

بوف کور و مسخ

نامه های کافکا

کافکا و نا کامی در عشق

.....

و ده ها تیترو مطلب دیگر، با پسوند یا پیشوند کافکا. در حدی که آدم واقعن حالتش یک جور هائی می شود. در حالیکه وقتی "سوژه" نداریم، هیچ اجباری در کار نیست که باز برویم سراغ کافکا" و اصولن دست به قلم بشویم یک موقع در ایران، (آن وقت ها را می گویم، حالا که به هیچ صراطی مستقیم نیست)، باز بطور مثال:

هو شنگ نهاوندی، رئیس دانشگاه پهلوی شیراز بود. از آنجا که رفت، رئیس دانشگاه تهران شد

، و به دنبال آن سر از رئیس دفتری شهبانو فرح در آورد.

دوستی داشتم (یادش به خیر) تحصیل کرده، به واقع با سواد، مدیر و مدبر و بسیار با شعور. یک روز در جمع دوستان به مزاح گفت:

"اینها! نمی خواهند متوجه بشوند که مملکت نبایستی به قول فرنگی ها One Man Show باشد. نمی خواهند از من هم استفاده بکنند؟

اساتید محترم نمی خواهید دست از سر کافکا بر دارید و توجه داشته باشید که از او مهمتر هم هست. بهتر نیست یک مدت:

کافکا بس! بدهید. چون دیگر تعداد مو های سر او را هم می دانیم، نگفته نمانده است!!

کوتاه سخنی با خانم جمیله کدیور  
امیر هوشنگ برزگر

خانم جمیله کدیور، نماینده سابق مجلس شورای اسلامی و همسر وزیر سابق وزارت فرهنگ! و ارشاد! اسلامی در مقاله ای تحت عنوان:

"بالا و پائین وزارت ارشاد - چاپ کتاب در دست انداز های عمودی" از عملکرد این وزارتخانه، در جهت روشن شدن تکلیف کتاب خودشان با نام "باغ فردوس" که توسط انتشارات امید برای کسب مجوز به این محل ارائه شده است، انتقاد کرده است. از ایشان می پرسیم:

**حالا چرا؟**

شما هم بر این اعتقاد هستید که:

مرگ خوب است ولی برای همسایه؟

آنگاه که بر صندلی نمایندگی مجلس تکیه داشتید، و همسرتان هم بر این وزارتخانه نظارت داشت، و وکالت مردم از جمله نویسندگان نیز بر ذمه تان بود (که صد البته نویسندگان هم جزئی از مردم هستند) چرا سکوت کردید؟ آن موقع ارشاد! دست اندازی (از هر نوعش، چه عمودی و چه افقی) نداشت؟

شما خوب می دانستید که وزارت خانه جهمی سانسور در شرف توسعه چنگاری است. و اصولن در جهت این هدف مشئوم پا گرفته است. ولی حرفی نزدید، اعتراضی نکردید و چشم بر (بالا و پائینش) بستید و کمترین اشاره ای به (دست انداز های عمودی!) آن نداشتید.

**چرا؟**

هنوز پائی روی عامل فریاد شما گذاشته نشده بود؟ و حالا گذاشته اند؟ این است شرط انصاف و بجا آوردن حق وکالت؟

شما که شمشیری چنین بُرا دارید که با تهدید آنها به اینکه به:

"خبر گزارها و روز نامه ها مراجعه خواهید کرد"

و فقط (ده دقیقه بعد) با شما در جهت دلجوئی و مصالحه و بیان حقیقت! (البته حقیقت تلخ گم شدن کتاب) تماس می گیرند، چرا برای بیان همه بالا و پائینها و انواع دست انداز های این وزارتخانه که حلقوم نشر کتابها را گرفته و دارد جانش را به لب می آورد دست به قلم نمی شوید و با مراجعه به:

"خبر گزارها و روزنامه ها"

پته ها را روی آب نمی اندازید؟

بیان حقایقی که، فقط اشاره به آنها، چنان رعبی در جانشان می ریزد که در کمتر از ده دقیقه به دست بوسی می آیند، می تواند کمک ارزنده ای باشد برای افشای بیشتر این سازمان سانسور

آزادی نگارش، آن هم در سطح جهانی. دریغ

به خدائی که به خصوص شما رابطه خاصی با او دارید، این همه در ساحل امن آرمیدن و فقط سنگ خود را به سینه زدن، و چشم بر ظلم بستن، تمام طاعات شما را برای رفتن به بهشت بر باد می دهد. حیف است، مواظب این توشه باشید. گام پیش بگذارید، نترسید.

" برای نویسنده شدن نیازی به بیش از سه تا پنج درصد استعداد نیست " **جمال میر صادقی**

نگاهی	امیر
به این	هوشنگ
مصاحبه	برزگر

بر پایه این نظر، در حقیقت نویسندگی استعداد نمی خواهد. این استاد بزرگوار هر از گاهی که مصاحبه ای راه می اندازد، می رود سراغ اینکه هر آدم " خنگی " هم اگر از این در وارد " کارگاه نویسندگی " شود، از آن در نویسنده بیرون می آید. این کاملن درست است که آموزش، تأثیری بنیانی دارد، و لزومی حتمی. ولی وقتی کسی استعداد: نقاشی ندارد، ذوق موسیقی در او نمی جوشد، و درک فراگیری ریاضی اش کافی نیست، آیا با رفتن به کلاس طرفی خواهد بست؟ و اگر کسی، فقط چون دلش می خواهد نویسنده بشود، بدون استعداد هم که باشد، در " کارگاه داستان نویسی " تبدیل می شود به یک نویسنده تمام عیار؟

اگر استعداد شرط نیست، چرا همه شرکت کنندگان در چنین کلاسهایی در یک حد و سطح بار نمی آیند؟ آنچه باعث تفاوت است، اگر استعداد نیست پس چیست؟ کلاس که در یک سطح بوده است معلم هم که مثلن شما بوده اید، پس چرا یکی می شود ( این ) و دیگری می شود ( آن )؟

ایشان یکبار در مصاحبه با " ایسنا " گفته بودند:  
(... هر کس دوست داشته باشد داستان بخواند، می تواند نویسنده بشود، و این به استعداد ربطی ندارد...)

و ما در " گذرگاه " شماره 37 در پاسخ به این نظر نوشتیم:  
(... اگر جناب ایشان خود کارگاه " نویسنده سازی " نمی داشت، باز هم چنین نظری می داد؟ همه می دانیم کتاب های داستانی که در غرب منتشر می شود، شمارگانی بالای میلیون و گاه چند میلیون دارند، و آن هائی که دوست دارند این داستان ها را بخوانند به مراتب از این تعداد نیز بیشتر هستند " احتمالن هر کتاب را بیش از یک نفر می خواند " در این صورت به تعبیر ایشان، می بایستی از در و دیوار آنجا نویسنده بیارد. در کشور خودمان هم " البته با رقمی کمتر " بدین منوال است، ولی می بینیم که چنین نیست...)

متأسفانه بهر دلیل نه " ایسنا " که آن مصاحبه را انجام داده بود و نه " خیرگزاری میراث فرهنگی " که کپی آن مصاحبه را مجددن با آقای میر صادقی انجام داده است، دری گشوده و بسیط به فرا تر از نوک بینی خود ندارند. و بدون توجه به نظریات دیگران، به گسترش و بالندگی کار بی توجه اند. و این در پيله خود بودن، دنیایشان را بسیار محقر کرده است. چون اگر جز این بود چنین کارهای تکراری و بدون نقد را با هدف سیاه کردن اوراق خود انجام نمی دادند و توجهی هم به منتقدان و سایر نظریات نیز داشتند... بگذریم.

می دانیم که شرایط اجتماعی ( بخصوص فشار های آن ) زمینه ساز زایش هنرمند است. یعنی آنچه هم اکنون در جامعه ما جاری است، و نویسندگی، بخصوص داستان نویسی را گسترش داده

است. این یک مفر برای تنفس بهتر است. هر چند سایه سانسور بالای سرش باشد. و بهمین دلیل تعداد خانم های نویسنده فزونی یافته است. و این رشد مثبت ارتباطی به تاثیر معجزه! آسای کارگاه های داستان نویسی ندارد.

ایشان می گوید:

**(... تا قبل از انقلاب هیچ خبری از کارگاههای داستان نویسی نبود)**

اما می دانیم که نویسنده داشتیم. نویسندگانی ناب، پر توان و قدرتمند، که افتخار ادبیات داستانی ما هستند.

هیچ کلاس و کارگاه و معلمی نمی تواند به کسی که سرشار از " استعداد " نباشد، و در همه وجودش ذوق و احساس موج نزند، نویسندگی بیاموزد. من نمی دانم این چه ابرامی است که جناب میر صادقی دارد، چون مدام می گوید و مصاحبه می کند که، نویسندگی استعداد نمی خواهد، و شرکت در کارگاه های داستان نویسی را کافی می داند، در حالیکه به نظر من ابدن چنین نیست.

کلاس و کارگاه و معلم، بدون شک می تواند مفید و موثر باشد، ولی برای آن هائی که استعدادش را، ذوقش را و حتا توانش را دارند.

استاد برای مقبول کردن مصاحبه خود اشاره دارد که: هم J.D. Salinger و هم زنده یاد تقی مدرسی ( پس از رفتن به امریکا ) و شرکت در چنین کلاس هائی، نویسنده شدند. ولی چنین نبوده است. تقی مدرسی قبل از رفتن به امریکا، به هنگامی که سال آخر پزشکی را در دانشگاه تهران می گذراند کتاب:

**" یکلیا و تنهائی او "** را نوشت که از شهرتی فراوان بر خوردار شد. اگر در امریکا هم به چنین کلاس هائی رفته باشد، ( که در واقع نیازی هم نداشته است ) به اندازه کافی از استعداد نویسندگی بر خوردار بوده است. و دانسته های من نشان نمی دهد که " سالینجر " نیز به چنین کارگاه هائی رفته باشد.

آنچه ایشان از آن ها به عنوان کلاس های نویسندگی در مدارس آمریکا صحبت می کند، چیزی شبیه ساعات انشا در مدارس ما است، و همانقدر از انسان های بی استعداد نویسنده می سازد که کلاس های انشای ما.

حرف آخر این که نویسندگی هم مثل هر هنر دیگر استعداد می خواهد. بی تردید. و این استعداد است که یکی به مدد آن می شود:

احمد محمود، و یکی با همه تلاش و علاقه وافر به خواندن: امیر هوشنگ برزگر " که من باشم " باقی میماند.

پاسخی کوتاه به " غر " آقای عدنان غریفی -  
در گفتگو با خبرگزاری دانشجویان ایران  
محمود صفریان

دوست بزرگوار! یا وزارت ارشاد و سلاخی های ادبی اش! را نمی شناسی، ( که حتمن می شناسی ) یا توقع داری کتابی را که نویسنده!! آن این وزارت خانه ی سانسور است، همچون نویسنده واقعی کتاب، خریده، و خوانده شود. که قبول می فرمائید توقع درستی نیست. برادر عزیزم، که:

" دوست نداری کتاب هایت را در خارج منتشر کنی، "

و علاقمندی که صابون ارشاد! به جامه آثار بخورد تا متبرک شود. می دانی این وزارتخانه جهنمی، گاه تا چند فصل یک کتاب را حذف می کند؟ و به قول آن پیر دیر " بشکن " را هم در متون کتاب ها تحمل ندارد؟

به شما توصیه می کنیم ، اگر وقت بر رسی عملکرد " ارشاد! " را ندارید، در شماره 61 ماهنامه " گذرگاه " مطلب:

" **تصمیم بجا** " را مطالعه فرمائید، شاید کمی دستگیرتان شود " البته اگر بخواهید بدانید "

ما خوانندگان، علاقه داریم همانی را که از قلم نویسندگانمان تراویده است بخوانیم، نوشته هائی بی نظارت داروغه، و جرح و تعدیل های ممیزین بی سواد وزارت سانسور. بیرون زده های تکیده و زیرو رو شده " ناطور " ران وزارت " دشت " سانسور لایق خودشان است.

علت اینکه هر روز از هواداران کتاب در ایران کاسته می شود، و شوق خواندن فرو کش می کند، و در نتیجه شمارگان نشر کم و کمتر می شود " چیزی که در حد متوسط 4000 عدد بود می رود

که به مرز 1000 عدد برسد "، فقط و فقط دخالت های بنیانی وزارتخانه ای ست که، با " عشق " " بوسه، حتا مادر از فرزند : " مراوده های خاص جوانان " و با خنده و مهر میانه ای ندارد.

اگر " غر " ی دارید سر ارشاد! بزنیید " عین همه فریاد هائی که سر آمریکا می زنیید!! "

کمی آرام باشید و صبور، انشاءالله به موقع " کمبیزه با خیار می یاد "

این نوشته را که نباید جدید باشد، فرستاده دوستی است، که گه گاه برای گذرگاه مطلب می فرستد. منتشرش می کنیم، چون می بینیم که گاه " انتخاب شدن! " کار دست فروتنی می دهد، دماغ را سر بالا می کند، و هوا برداشتی را در جان می ریزد.

نگاه با حوصله ای به داستان های الکترونیکی که بر روی رسانه های اینترنتی " که دغدغه ادبیات را دارند " منتشر شده اند، نویسندگانی را به شما می شناساند، که یک سرو گردن بالاتر قرار دارند، بی کمترین ادعائی وبی کمترین سر و صدائی. و بسیاری از آن ها، حتا کاملن ناشناخته مانده اند. چرا که متأسفانه به اینترنت و دنیای خیره کننده ادیب و ادبیاتش کمتر توجه شده است.

\*\*\*

نقدی بر:

دغدغه جاودانگی

نوشته:

حسین سنا پور

از:

فرشاد کامیار

با عنوان:

نان خوردن از مکتب یا کتاب

فرشاد کامیار:

نوشته ای از حسین سنا پور با موضوع روشنفکری و ادبیات خواندم. آنچه می خوانید پاسخی به این مقاله است

\*\*\*

دغدغه جاودانگی حسین سناپور، ناگزیر زمان را برای من به عنوان یک داستان نویس و بیشتر یک خواننده صرف ادبیات داستانی، و گاه مشاهده کننده دعوای قلمی منتقدان یا نویسندگان، در حوزه ادبیات، به گذشته های دور برد. آنجا که " براهنی " و " هوشنگ گلشیری " شاخ به شاخ هم به قلم فرسائی علیه دیدگاه های یکدیگر در مورد ادبیات و به ویژه رمان پرداخته بودند و براهنی با استفاده از این گفته مشهور گلشیری که:

" مشکل ما این است که رمان را نمی فهمیم "

مقاله ای در جواب گلشیری با عنوان:

" آقای گلشیری تئوری رمان را نمی داند "

در آدینه شماره 52 به نگارش در آورده بود و " سازده احتجاب " را به پوست گاوی تشبیه کرده بود که گلشیری می خواهد با این پوست گاو، این بار نه قلعه الموت سنگی را، که قلعه الموت رمان فارسی را از آن خود کند.

اما چه شد که اینگونه زمان برای من، با خواندن نوشته آقای سنا پور به عقب برگشت؟ ... شاید بیش از همه چیز به یک دلیل ساده. به دلیل استفاده آقای سناپور از یک نوع ادبیات ویژه که بی شباهت به ادبیات مورد استفاده استادشان گلشیری نبود.

ادبیاتی که سناپور زیرکانه از آن بهره می گیرد. و در مقاله ای که باید به کنکاش روشنفکری در

ادبیات پردازد، نهایتن استاد گلشیری را تک چهره ماندگار ادبیات داستانی ما، معرفی می کند. برای روشن تر شدن ماجرا با من قدری به گذشته بیائید و به این صحبت های گلشیری خوب دقت کنید.

" قبلن وقتی شازده احتجاب را می نوشتم باید تکلیف خودم را با بوف کور ... ملکوت ... و سنگ صبور روشن می کردم... می خواستم بگویم که شازده احتجاب ، بوف کور زمان است یا با اندکی غرور، برتر از آن...یا...  
برای من مهم نیست که از این یا از آن داستان نویس در این ملک بهتر بنویسم... باید از معصوم پنجم بهتر بنویسم تا قابل چاپ باشد.  
در حقیقت در عرصه داستان بلند و رمان، معیار ما:  
بوف کور است - سووشن - و شازده احتجاب... البته بنظر من معصوم پنجم حتا بالاتر از شازده احتجاب است ..."

خب، این ها صحبت های فروتنانه! گلشیری بود در مورد آثارش، و در مورد شاخصه های داستان نویسی ما، که من بصورت چکیده از آن ها یاد کردم.  
اما حالا بیائید نوشته های درون " دغدغه جاودانگی " آقای سنا پور " شاگرد خلف گلشیری " را اندکی مرور کنیم.

" به گمانم کمتر کسی منکر این باشد که هوشنگ گلشیری به زعم منتشر نشدن نیمی از کارهایش از بعد از انقلاب تا کنون، امروز بیشتر از زمان کتاب هایش در پیش از انقلاب و حتا دو دهه گذشته مطرح است. و برای عامه خوانندگان، دست کم برای خوانندگان حرفه ای تر و بخصوص نویسندگان جوان چهره شاخص تر و الگو شدنی تری است..."

این حرف آقای سنا پور را داشته باشید، و باقی حرف های ایشان را به خاطر طولانی تر نشدن مطلب از اصل مقاله ایشان بخوانید.  
البته آقای سناپور در کنار این صحبت ها محبت می کنند و از میان انبوه چهره های شناخته شده حوزه ادبیات داستانی ما اندکی " ساعدی " را نیز می نوازند.  
" ...سعدی هم البته دست کم در داستان هایش به نظر آدم ماندگاری است..."  
جای شکرش باقی است که ایشان حد اقل " ساعدی " را در کنار گلشیری از قلم نمی اندازد.

اما پرسش من این است که:

چه دلیلی دارد، در مقاله ای با نیت صحبت در باب روشنفکری در ادبیات، نویسنده ای چون سنا پور با شتابی سؤال بر انگیز، جوری آل احمد و محمود و دیگران را جا بگذارد و بجای پرداختن به " روشنفکری در ادبیات " سر از " جاودانگی در حوزه ادبیات " در می آورد و حضور هیچکس را نیز در این عرصه، پر رنگ تر و ماندگار تر از استادش " گلشیری " نمی بیند؟ و به گونه ای زیرکانه و محترمانه قلمش را هدایت می کند که خواننده جز این بر داشت نمی کند که " گلشیری " تک چهره جاودانه ادبیات داستانی ماست. و به رغم منتشر نشدن نیمی از داستان هایش، روز به روز شناخته تر می شود و با گذشت زمان نه تنها آل احمد و محمود و دیگران را جا می گذارد.  
سنا پور می گوید:

"...به گمانم بسیاری از نویسندگان جوان حال که داستان های گلشیری را کمتر معروض زمان می بینند و نیز چون هنوز کشمکش های امروزی خود و جامعه شان را در کارهای حنا قدیمی او پیدا می کنند طبیعی است که به دنبال فهم دلیل فرا رفتن آثار او از فراز دهه باشند..."  
آیا به راستی اینگونه است آقای سنا پور؟

سراسر شازده احتجاج را دوباره بخوانید، بعد کشمکش های به قول شما، امروزی را با کشمکش های درون آن ( که البته کشمکشی، آنگونه که شما مدعی هستید، من درون شازده احتجاج ندیده ام ) مقایسه کنید... نتیجه آن چیزی نیست که شما استنباط کرده اید.

به راستی چه چیزی بیشتر از آن دلایلی که شما مطرح کرده اید، در مورد اقبال قرار گرفتن گلشیری اثر گذار تر بوده است؟

البته توجه داشته باشید، نه آنگونه اقبال و در حدی که شما و بسیاری از دوستانتان که روزگاری در محضر درس گلشیری داستان نویسی آموخته اید از آن صحبت می کنید.  
گلشیری معتقد بود که:

" معصوم پنجم به نظرم در مرحله بالاتری از شازده احتجاج است..."  
و از حرف های شما هم استنباطی جز برتری آثار گلشیری بر دیگران، و جا گذاشتن همه چهره های ادبیات ما نمی توان کرد.

" براهنی " با استفاده از صحبت های گلشیری، سالها پیش به این نتیجه رسیده بود که "  
" ما همه بوف کور را شاهکار می دانیم، ولی آقای گلشیری شازده احتجاج را برتر از بوف کور می داند و معصوم پنجم را برتر از شازده احتجاج می داند. پس آقای گلشیری خود را بزرگترین نویسنده ایران می داند..."  
و امروز شما هم راه استاد را می روید و احترام استاد و شاگردی را کاملن به جا می آورده اید.

من می دانستم که گلشیری شاگردان زبر دستی چون شما را پرورش داده است، اما نمی دانستم که در کنار آن فروتنی و ویژه خود را نیز به نوعی به شاگردانی چون شما منتقل کرده است. به راستی که اینگونه فروتنی حد و مرزی نمی شناسد.  
بر گردیم به اصل ماجرا...

این اقبالی که شما معتقدید، همه ادبیات ما به نوشته های گلشیری پیدا می کنند " البته نه در حدی که شما مطرح می کنید " به خاطر چیست؟  
گر چه من برای نظر شما احترام قائم ولی می خواهم در این مورد ویژه، نظر دیگری را مطرح کنم که می تواند به نقد صاحب نظران گذاشته شود.

نظر من کاملن در جهت نظر شماست... من اعتقاد دارم که انبوه شاگردان مکتب گلشیری نظیر شما، و شاگردان شاگردان رشد یافته در کارگاه های قصه نویسی گلشیری، همان نویسنده های جوانی که شما و دوستانتان بر ایشان کارگاه داستان نویسی تشکیل می دهید، همانند شبکه ای وسیع و فراگیر، اینک آنقدر وسعت پیدا کرده اید ( آن هم درون ادبیاتی که دیگر نویسندگان قدیمی اش به فکرشان نرسید یا به هر دلیلی نخواستند تا همانند گلشیری کارگاه قصه نویسی تشکیل دهند ) که حق استاد شاگردی یا اگر ناراحت نمی شوید مرید و مرادشان را به جا آورند. و در همه زمینه های مربوط به ادبیات داستانی سر سلسله را به سوی گلشیری بجنبانید و هر جا که دستشان رسید از گلشیری و آثارش و به ویژه شازده احتجاج صحبت کنند و از ماندگاری و جاودانه ماندن آثار استاد

سخن بگویند، که مقاله حضرتعالی را نیز من از این زاویه می بینم.

جناب آقای سنا پور، چه خوشتان بیاید و چه خوشتان نیاید من جدن از اینکه بخواهم به ساحت مقدس و قابل احترام گلشیری در کنار بسیاری از نام های ماندگار دیگر در زمینه ادبیات، جسارتی بکنم، خود را بسیار کوچک تر می دانم که حتا فکرش را بکنم، معتقدم که گلشیری پیش از آنکه نان کتاب هایش را بخورد به ویژه در زمان حاضر، دارد نان مکتبش را می خورد. مکتبی که سنگ بنایش را سالها پیش با پرورش دادن داستان نویسانی چون شما بنا نهاد و امروز شاگردان همان مکتب و شاگردان شاگردان همان مکتب، خوب یا بد در همه جای ادبیات داستانی ما و کل مخلفاتش ریشه دوانده است، به گونه ای که من مطمئن نیستم، این جوابیه ی نقد گونه در روز نامه هم میهن درج شود.

آقای سناپور! مطمئن باشید، اگر احمد محمود هم مثل گلشیری کارگاه های داستان نویسی راه می انداخت، امروز او و آثارش مثل گذشته هائی که شما از آن صحبت کرده اید، با اقبال بیشتری نسبت به گلشیری روبرو می شد.

البته من هنوز شک دارم که کفه ترازوی گلشیری نسبت به محمود سنگین تر باشد، و من با همه احترامی که به گلشیری و آثارش دارم، با اجازه شما محمود را بیشتر می پسندم.

تمامی نقل قول ها در این مقاله از آدینه شماره 52 مربوط به آذرماه 69 و هم میهن روز یکشنبه 13 خرداد 86 بر گرفته شده است.

در این رابطه:

[نویسنده ای که جایش همیشه خالی است](#)

به مناسبت فریاد برای مقبولیت صیغه  
و فتاوی متعدد جهت رونق آن، و نوشته  
هائی که در راه ترویج این فحشای علنی  
اینجا و آنجا نگارش شده است.

صیغه

جواز رسمی فحشا

صفیه ناظر زاده

" صیغه " این مجوز مضحک و خجالت آور تجاوز " گیریم غیر عنف " ، شده است حقی!! که چون تیغ در کف زنگی مست، مردان را به جان زنان و دختران گرسنه و در مانده انداخته است. کلاه شرعی! صیغه، فحشا را در کشور ما مجاز و قانونی کرده است، و درد در همین جاست. تقریباً در تمامی کشورهای جهان، روسپیگری غیر قانونی است، و مجوزی هم چون صیغه و بیان چند کلمه " عربی، لاتین، و عبری "، کارت عبور اجرای چنین فسادى نیست. متأسفانه در کشور ما، صیغه ی زنى، و همخوابگی با او حتا در گور های از قبل کنده شده، امری است نه تنها عادى، که قانونى! است.

برای یکبار همخوابگی بیان : " فى المدت المعلوم، والمبلغ المعلوم " و پرداخت آن، اگر فحشا نیست پس چیست؟ فحشائی موجه!! زیر لوای " صیغه ". و حاصل محتوم آن، ابتلا به انواع بیماریهای مقاربتی و " ایدز " است. و با لا رفتن و کج گذاشتن کلاه گردانندگان مملکت. آمار های منتشره در روز نامه های کشور ( و به دفعات ) نشان دهنده عمق فجیع وضع زنان و دختران است، که باید فکری عاجل و اساسی کرد. طبق این آمار ها هر ماه بر تعداد روسپی ها افزوده می شود. زنانی که برای سیر کردن شکم خود و بچه هایشان با ( مبلغی معلوم!! )، برای ( مدتی معلوم )، در اختیار این و آن قرار می گیرند. و چون با جواز صیغه به این تن فروشی تن می دهند، اشکال قانونی هم ندارند. و این فاجعه، بیشتر اوقات همراه است با مصیبت اعتیاد. و در این آتش گرفتن ریش جامعه رو به زوال ما، حکومت بی عرضه در فکر روشن کردن سیگار خود با این آتش است، و تحصیل در آمد، که " خانه های عفاف!! " نمونه آن است. سود این خانه ها به کدام کیسه گشاد می رود معلوم. آنطور که می گویند باز دست ( آقا زاده ای در کار است ) و این روند در گستره مملکت جاری است.

وقتی در جامعه ای علاوه بر داشتن زنان عقدی، به هر تعداد که بخواهی می توانی صیغه داشته باشی، و بدون کمترین مسئولیتی، آن می شود که در مملکت ما شده است. و این چیزی نیست جز ارضای عطش جنسی سیری نا پذیر مردانی که قدرت را در دست دارند و چنین می خواهند. وضع اسفناک اقتصادی، گرانی سرسام آور، و در نتیجه شکم های گرسنه، خود زمینه ساز خود فروشی شده است صیغه هم به آن شکل قانونی داده است تا از بار مسئولیت!! دولت بکاهد. دولتی که بهر حال، مرد حل این مشکل نیست.

بر اساس بررسی هائی که چندین سال پیش از طرف سازمان ملل انجام گرفت، و تحت عنوان " علل روسپیگری " انتشار یافت، بیش از 70 درصد این گرایش، به علت فقر و نیاز مبرم مالی عنوان شده بود، و از دولت ها خواسته بود که در رفع و مبارزه با آن که از وظایف عاجل آن هاست کوشا باشند.

متأسفانه، بسیار اتفاق می افتد که همان ( مبلغ معلوم ) را هم که گاه فقط در حد یک همخوابگی است، در یافت نمی کنند. در پاره ای از مصاحبه های رادیوئی و یا در جرایدی که

با این زنان نگون بخت انجام می شود به این نکته اشاره می کنند که چگونه مردان!! همخوابه آن ها با تهدید به مرگ از پرداخت ( مبلغ معلوم ) سر باز می زنند. و مردانگی!! نداشته شان را نشان می دهند. و بی شرمانه، شرایط " صیغه " را هم زیر پا می گذارند. فریب دخترکان کم سن و سال و بی اطلاع از رذالت ها، و فروش آن ها به شیخ نشین های آنطرف آب، تجارت کثیف پولساز دیگری ست که در کشور بی در و پیکر ما جاری است، و دست بسیاری از حریصان پول خوار، که همچون زالوئی چند سر، به جان همه افتاده اند، در آن به چشم می خورد.

آقای صفریان عزیز  
محمود راجی

نمی‌دانم چرا فکر می‌کنم سخن گفتن با شما باید کمی سخت باشد. چون مثل راه رفتن روی خطی‌ست، که هر آن امکان لغزیده شدن وجود دارد. البته خود لغزیده شدن چون کیفیتی نسبی‌ست، شاید، برای گوینده زیاد مهم نباشد، ولی اگر در اثر آن آدم را منتسب کنند به جریانی، دار و دسته‌ای... که دیگر واویلاست. به هر حال می‌نویسم. بادآباد.  
روی سخنم با مطلب « یک روز با حسن » است

دوستی داشتم که می‌گفت:

هر جای این خاک پیاده‌اش کنند بعد از نیم ساعت می‌تواند هر نوع ماده نشئه‌آوری را پیدا کند. واقعیت دارد. یعنی هم به وفور یافت می‌شود و هم ممانعتی برای دسترسی به آن وجود ندارد.

از یک طرف جامعه برای پول‌دار شدن سر و دست می‌شکنند. از طرف دیگر بخش عظیمی از انرژی را که نمی‌شود هدایت کرد و می‌تواند، کور کورانه عمل کند، خنثی می‌کند. ولی بسیاری کسانی که تب و تاب انسانی خود را مهار می‌کنند، تسلیم نوسانات عاطفی نمی‌شوند، عطش‌های روانی‌شان را با مواد سیراب نمی‌کنند. در بین هنری‌ها هم تکیه‌گاه الهام هنری‌شان را، در مواد نمی‌جویند.

این که حسن خیالی یا واقعی چند ماه آمده تهران و معتاد و خراب برگشته است، همان بهتر که برگشته است. اصلن به این‌ها که این اندازه سست‌اند که به نام حساسیت‌های انسانی، خود و سایرین را غرق می‌کنند، بگوئید خود را از روال عادی زندگی خارج نکنند. جائی راوی به حسن از تن ندادن به مواد، ورزش کردن و کوه رفتن عده‌ای می‌گوید. حسن در پاسخ از فراوانی مواد و ناگزیر بودن جوان‌ها از آلوده شدن و مسخره بودن آن ادعاها سخن می‌گوید.

یعنی اگر شبهه‌ای در دل کسی پیش بیاید، راوی با کنار کشیدن خود به کمک حسن می‌شتابد تا شباهت را در جا خفه کنند. تا متن را به سمتی هدایت کنند که طرف مقابل متن، خواننده، را تحت تاثیر قرار دهند.

البته به اندازه حد و چارچوب سهم خود از متنی که انتشار داده‌اید، حرف می‌زنم. هدایت تصنعی متن دلچسب نیست. طوری هم وانمود می‌شود که آنانی که معتاد نیستند، یا وضع‌شان خوب است و کمی و کاستی ندارند و یا نمی‌فهمند و احساس ندارند.

" بی امیدترین جوان های دنیا توی تهران و حتمن توی همه شهر ها جمع شده اند. تعداد اندکی که وابستگی دارند همه در ها به رویشان باز است. در آمد خوب دارند و به خر مراد سوارند. بقیه نمی‌دانند چکار دارند می‌کنند. از هر طرف که می‌روند سنگ و سد در راهشان است. به همه چیزشان کار دارند بدون اینکه کاری برایشان بکنند. بهمین خاطر تریاک و سایر مواد دارد از ریشه در شان می‌آورد. آنجا که باشی آنقدر درد و دق و کمبودشان را در جاننت می‌ریزند که همراهشان می‌شوی. وقت و بی وقت می‌نشینند پای بساط تا فراموش کنند "

و نتیجه ادعا این است که «اکثر این آثار مکتوب و موسیقی و تاتر و سینما، حالا... همه زائده مواد است. متفکر و اندیشمندی هم وجود ندارد. دوزخ محض است که تا نزوی و با چشم خودت نبینی، باور نداری...»

البته خوب است کسانی دلسوز باشند، ولی جذب ترحم و دلسوزی با پارامترهای جهت یافته، بی ارزش است، دوام ندارد. مثل تزریقی‌ها هر شماره باید تزریق کنی تا تر و تازه بماند. اما درک مطلب با دلیل و برهان و تحلیل منطقی، پردوام، مقاومت برانگیز و خلاق است. یعنی راه مواجهه‌اش را هم خود آن طرف متنات پیدا می‌کند.

اگر تا حال لغزیدم، مرا ببخش. اگر نلغزیدم، این را هم اضافه کنم که امیدوارم متن فوق خوراک برای کسانی نباشد که الزام دارند تا همه‌ی چیز را در یک طرف وحشتناک ببینند، و تا تبعید زوری یا عمدی خود را در طرف دیگر توجیه کرده باشند.

دوست بزرگوار محمود راجی عزیز سلام

نامه ات را دریافت کردم. و خوشحال شدم که به مطالب گذرگاه توجه دارید. همانطور که می‌دانید ما با انتشار شماره 73 پا در هفتمین سال فعالیت بی وقفه خود می‌گذاریم، و طی این مدت که زمان کمی نیست، کوشا بوده ایم تا باز تاب دهنده ناهنجاری‌ها در تمامی زمینه‌ها باشیم، و همین روش ما برایمان ارمان یوغ فیلتر را داشته است که صدایمان را به محاق بکشد. و فراوانی میل‌هایی که عرض خود برده اند و زحمت ما داشته اند. و کمتر داشته ایم دوستانی چون شما که در نهایت سلامت نظرشان را بدهند. که جای تشکر مجدد دارد.

قصد ما در این مدت نشان دادن ناروایی‌ها و زبری‌ها بوده است، بخصوص در رابطه با مسائل و سوژه‌های ادبی، که به انحاء مختلف دارند هم، سد می‌کنند پیشرفت‌ش را (کاری که ارشاد! با تمام توان دارد انجام می‌دهد...مراجعه شود به نوشته‌ها و مقالات متعدد ما در این زمینه، با بهره‌گیری از آرشیو ما که دسترسی به آن آسان است). و هم مواری که دانسته و ندانسته در راه انحراف ذوق مخاطبین گام بر داشته می‌شود. (مراجعه شود به نوشته آقای برزگر - و نوشته دیگری از من که هر دو در این شماره آمده است) مورد "حسن" با توجه به اینکه آینه ما چنین چهره‌هایی را "به قصد آگاهی"، بیشتر می‌نمایاند، متأسفانه موردی است واقعی "با کمی دست‌کاری" به این امید که شاید خفته‌ای بیدار شود. و بهیچ وجه منکر:

(...بسیار کسانی که تب و تاب خود را مهار می‌کنند و تسلیم نوسانات عاطفی نمی‌شوند...)

نیستیم و حتی اعتقاد داریم که اگر هستیم، بخاطر داشتن چنین انسان‌هایی است.

در مورد چنین نیکو خصلتانی نیز کم‌نوشته‌ایم.....چشم بیشتر توجه خواهیم داشت

بهر روی از آشنائی با شما خوشحالیم و دستتان را برای همکاری صمیمانه می‌فشاریم. با مهر محمود صفریان

مجید نفیسی را بیشتر شاعر می دانستم ، با سروده هائی گاه زیبا، و نویسنده ای که به گسترش ادبیات کشورمان همت دارد. و نمی دانستم که ممکن است به علت کمبود مطلب " به قول آن آخوند معروف " به بحث شیرین! لواط به پردازد. در حدی که شیرینی! آن دامن رادیو فردا را نیز بگیرد و بیایند سراغش و بخواهند که بگو ببینیم " چگونه بوده است آن حکایت " و خب این جای تاسف دارد.

قصد من مخالفت یا موافقت و اصولن صحبت در مورد همجنسگرایی نیست، چرا که آن را موضوعی کاملن شخصی می دانم. ولی می دانم که پشت سر مرده حرف زدن " که نیست تا پاسخگو باشد " از جوانمردی به دور است. هرچند به بهانه بر رسی و تحقیق باشد. ایشان در نوشته خود یقه " فریدون فرخزاد " را چسبیده است، که بیائید ببینیم، همجنسگرا بوده، و اگر بوده چرا آن را در پستو مخفی می کرده، و ببینیم تا چه حد کارهای او از این همجنسگرایی نشات می گرفته است. با اینکه قبول دارد:

" امروز که فرخزاد دیگر در میان ما نیست... "

این را می گویند فقر سوژه.

شما که می گوئید در زمان حیات بخاطر " نفرت عمومی " و " احتمالن به دلیل ترس از مردم " " فرخزاد هیچگاه صراحتن به گرایش جنسی خود اشاره نکرد " چرا؟ " امروز که فرخزاد دیگر در میان ما نیست " اقدام به پرده برداری از این موضوع می کنید؟ این به واقع از جوانمردی به دور است. " البته اگر هنوز وجود داشته باشد "

و عجیب اینکه اعتقاد دارید، " هم زدن " این قسمت از زندگی او که خود از افشایش ابا داشته است باعث می شود که:

"...خاطره ی او را به نحوی عمیق و پر معنا و نه سطحی و پر هیاهو گرامی بدارند... "

معلوم هست که چی می گوئید؟

و حتا اعتقاد دارید:

"...که همجنسگرایی، نقش مهمی در آفرینش هنری فریدون داشته است... "

استاد! یک نابغه می تواند همجنسگرا باشد ولی الزامن هر همجنسگرایی نابغه نیست. شما بر

اساس کدام " رفرانس Reference " پزشکی چنین فتوائی می دهید؟

حالا چرا مثل روضه خوان ها زده اید صحرای کربلا! در این رابطه چکار به یک مرحوم دیگر داشته اید؟

به واقع شما چنین اندیشمندی هستید و من اشتباه می کرده ام؟

-----  
 نوشته ایشان در هفته نامه " شهروند " چاپ " تورونتو - کانادا " منتشر شده است

وزارت ارشاد

برای چیست؟

صفیه ناظر زاده

وجود چنین وزارتخانه ی عریض و طویلی با بودجه ای چشمگیر که بدون شک از جیب مردم پرداخت می شود، برای چیست؟ یا برای چیست؟  
به ظاهر بنظر می رسد که رسالتش نظارت بر هرگونه عملکرد مردم است، که در اینصورت غیر قانونی و مغایر با تمامی موازین بین المللی حقوق انسانهاست.  
احتمالاً دو عمل توهین آمیز و جسارت به استقلال مردم یعنی " امر به معروف و نهی از منکر " نیز از زائده های این وزارتخانه است.

آیا با وجود چنین محلی، باز می توان به دفعات، و در موارد مختلف و در مکانهای درونی و جهانی ادعا کرد " حتا فقط ادعا " که جمهوری اسلامی دارای بهترین آزادی ها، و عالیترین حکومت دمکراسی جهان است؟ و آیا وجود چنین وزارتخانه ای کافی نیست که همه دنیا بدانند که ایران یک زندان بزرگ است؟

حکومتی که با مردم خود چنین کند، و زمام استقلال ذهنی مردم را به دست وزارتخانه ای بسپارد و بگوید همه مردم نا رسا، ندانم کار، و محتاج ارشاد هستند؟ آیا از سلامت عقل برخوردار است؟ و نبایستی برای سلامت جامعه جهانی هم که شده فکری به حالش کرد؟  
نگاه کنید که گستاخانه چه به روز ادبیات ما آورده است. و چگونه با نویسندگان ما و آثارشان رفتار می کند، و چه زهری دارد به کام ناشران ما می ریزد.  
همه این هائی که ما را مستحق قیم می دانند، و به خود اجازه می دهند که IQ ما را کافی ندانند، خود کیانند و کدام آزمایش، برتری آن ها را به ثبوت رسانده است. اگر قرار است که " قواره نصف کار " باشد، نه تنها مردود که سخت قابل ترحم اند.

پاسخی کوتاه در مورد :

چرا " حتی " و نه " حتا "

محمود صفریان

ما طی چندین نوشته، اشاره ای به پاره ای پیرایشهای عملی در زبان نوشتاری فارسی داشته ایم و در گذرگاه نیز اجرا کرده ایم. و تکیه ما روی مواردی محدود و عملی بوده است. اجرای این موارد بهیچ وجه نیازی به جلسات فرهنگستان ندارد. نشستهایی که به درستی معلوم نیست اعضایش چه کسانی هستند، و در چه زمانهایی جلساتی مفید و عملی دارد.

ما گفته ایم:

اگر بهنگام حرف زدن و خواندن می گوئیم " حتا "، چرا باید بنویسیم " حتی " ؟ خلاف گفته ایم؟ درئی میلی، آمده بود:

" در اینصورت، تکلیف غزل های " حافظ " و حماسه های شاهنامه " فردوسی " چه می شود؟ ما به واقع متوجه نشدیم " حتی " چه حکمتی دارد که " حتا " عاری از آن است؟ و اگر جا عوض کردند، چرا دیگر نمی شود غزل های حافظ را خواند و لذت برد، و یا شاهنامه را؟ مگر نه این است، که هر جا " حتی " نوشته شده باید خوانده شود " حتا "، این کجایش مغایرتی با خواندن شاهنامه و غزلیات حافظ دارد؟

یا اگر به جای " مرتضی " نوشتیم " مرتضا " و بجای " کبری - کبرا " و ... چه عمل خلافی انجام می شود؟ مگر نه سالهاست دیگر نمی نویسیم " طهران "

چه لطمه ای به این شهر خورده است؟ و با نوشتن " تهران " چگونه ممکن است آن را با مثلن " شیراز " یا " اردبیل " اشتباه کنند!

و چرا باید به تریج قبای، استادی، پیشکسوتی، محقق، یا صاحب نامی بر بخورد؟ که از موقعیت توجه به حرف هایش و درج نوشته هایش " که از نظر احترام صورت می گیرد " در حقیقت سو استفاده کند؟ و امصیبتا راه بی اندازد که بشتابید دارند " حتی " را " حتا " و " مرتضا و کبرا " را به جان " مرتضی و کبری " می اندازند.

ما که می گوئیم و می خوانیم:

اولن - مثلن - قبلن - چرا باید بنویسیم اولا - مثلا - قبلا ؟ ضمن اینکه صحیح نوشتن " تنوین " کار برد ( " ) بر بالای آن است، که یا در " کیبورد " ها وجود ندارد و یا مورد استفاده قرار نمی گیرد.

ما در همین محدوده داریم عمل می کنیم. این دیگر این همه حرف و نقل ندارد. " که اگر هم داشته باشد، چون با هدف ما در گذرگاه نمی خواند اعتنائی نداشته و نخواهیم داشت "

ما در نوشته های خود اشاراتی نیز به وجود چهار نوع صدای " ز - Z " ( ذ - ز - ض - ظ ) نیز داشته ایم و گفته ایم که کاش فکری به حالشان می کردند. و ملاحظ می فرمائید که، اجرا نکرده ایم.

امید داریم این توضیح مختصر معترضان را متوجه چرایی کار برد آن از سوی ما " گذرگاه " کرده باشد. با هم باشیم

## ادبیات جنگ

### امیر هوشنگ برزگر

هشت سال جنگ تمام عیار در کشور ما، جنگی که نه تنها تحمیلی، بلکه با هدف های خاصی شروع شد، همراه بود با خرابی های بسیار، کشتاری عظیم، و در بدری و بی خانمانی بی سابقه، از یکسو، و ماندگاری آثار روحی و روانی و ضایعات ناشی از آن از سوئی دیگر. طبیعی است که بر فرهنگ و ادب ما نیز جای پای دارد.

این ادبیات در سطوح مختلف و اشکال گوناگون، دارد خود را نشان می دهد. نمایشی از آن که کماکان به روال فریب و هوشیگری "جنگ نعمت الهی است" و در راه نشان دادن **نعمت!!** آن گام بر می دارد و خودی نشان می دهد، و کوچ عبدالهائی که دور آتش آن سینه می زنند، و تلاش می کنند که با قلم سر سپرده خود کماکان مردم را بفریبند و بانی و باعث گرمی بازار آن بشوند، رویه **پلشت آن است**، که نه تنها باید مواظب بود، بلکه بایستی جلوی آن ایستاد، نقاب از چهره اش گرفت و رسوایش کرد... نمونه های آن را بخصوص در سایتهای "گماشته" می توان دید. اینها در نابودی زبان، ادب، فرهنگ و هویت ما کمر بسته اند.

اما رویه دیگر آن، که با نوحه خوانی فاصله بسیار دارد، و متبلور است در ادبیاتی ناب، و بدون شعار و جهت گیری، در نثری گیرا و روان، گوشه هائی را می نمایاند که خوانندی، و عبرت آموز است. ( و متأسفان از حمایتی بر خوردار نیست ) و اشاعه دهنده زبانی خاص از ادبیاتی است که، ادبیات راستین جنگ است. ما در گذرگاه در حد وسع خود به این نوع آن همت گذاشته ایم. با این امید که فرهیختگان بزرگوار نیز به این جنبه از ادبیات جنگ توجه خاص داشته باشند. و مانع اشاعه علف سبز بجای زمرد بشوند.

در اینکه، بالاخره روزی، جز به جز، ذره به ذره و قدم به قدم علت شروع این جنگ و آتش بیاران معرکه اش، بر رسی، و ارسی، بازرسی و حلاجی خواهد شد کمترین شکی نیست. و روسیاهان آن اعم از دولتمردان، حامیان و روشنفکران در رکاب، جای خود را در تاریخ کشورمان برای همیشه پیدا خواهند کرد. چه زنده و چه مرده. به همانگونه که اسکندر، اعراب، مغول و... ولی از هم اکنون نیز بایستی از تا خرخره غرق شدن در ادبیات دینی و خرافی و امداد های غیبی جلو گیری کرد.

داستان های:

1 - مرتضا و سر گرد ناصری

2 - ماههای آخر

دو نمونه از ادبیات جنگ هستند که در گذرگاه منتشر شده است

## تا کجا می توان خفت را کشید؟

### کمال دماوندی

در زمان بزن بهادری " هیتلر "، از سوئی دیگر کارشناسان و تحقیق گرانی بودند، که از فرصت به دست آمده، در زمینه بی ارزش شدن جان انسانها که در انواع بازداشتگاه ها اسیر بودند، دست به انواع بررسی ها و آزمایشات و تحقیقات وحشتناک زدند... که تهیه صابون از چربی انسانی، کاربرد انواع دارو ها بر روی جنین زنان بار دار جهت تولید کودکانی هم شکل " بیشتر به شکل هیتلر برای تداوم بودن او " چیزی شبیه " شبیه سازی امروزی " ولی با تکنولوژی آن روزی، و حتا تولید نسل جدیدی از سگ که به " دوبرمن " معروف شد. این فشار روز افزون، روشن کرد که با مردم تحت ستم، قلدران حاکم هر کار که بخواهند می کنند، مرز توفقی هم ندارد.

و آنچه که سالهاست طی تسلط جهانی ها با قساوت تمام بر مردم کشور ما روا می شود، در حقیقت نوعی آزمایش و تحقیق است برای دریافت حد تحمل انسان. و پیرو این برنامه، طناب خفت شده بر گردن مردم هر روز کشیده تر و تنگ تر می شود. عذاب، در زمینه های مختلف و بی وقفه جاری است. "چه جسمی و چه روانی"، و شور بختانه اکثر مجریان، شبیه همیاری های "خودی" ها در " گتوها"ی نازی ها در کشور ما نیز از سوی " خواهران " مامور، از سوی " توابین " از سوی صد ها نوع عمده اکره و سایر گماشتگان حقیر اجرا می شود.

و همه این ها چنان کشنده و طاقت فرسا نیست که همیاری ها و هم دلی ها و همکاری های روشنفکران خودی که با قلم خود بر روحمان " نیش قلم " می کشند. دوستان چپ هنوز گمان می کنند که علی آباد شهری است و هنوز قلاب ذهنی خود را از روسیه ای که دارد اختاپوس وار کشورمان را می بلعد جدا نکرده اند. اگر ناسیونالیسم بد است و باید اینتر ناسیونال بود پس چرا روسیه با تمام توان حرص می زند که ناسیونالیزم خود را نه تنها حفظ که توسعه دهد و چنگاری دارد ما را می خورد، و شما هنوز به اهمیت یک قبله آمل و امیال با او نه نگاه، که همکاری می کنید و دریغ از یک صفحه که از تجاوزات آن ها بگوئید

هر روز سر از بالش که بر می داریم، در جنگلی از قوانین و مقررات و خط و نشان های جدید غوطه می خوریم. محاصره ایم در انواع قرار داد های استعماری که بیشتر با روس هاست. و برای تحمیق ما مصاحبه ها و سخن رانی ها راه می اندازند و برای سکوت ما مرتب به فشار ها می افزایند و روشنفکران ما همچون فرزندان نا خلف دارند جانب نا حق را می گیرند و هر چه می توانند کمک می کنند تا دو سر طناب بیشتر کشیده شود. ... نمی دانم، شاید نمی شود، شاید نمی توانیم، شاید نمی گذارند که مانع تنگتر شدن حلقه طناب خفت شده بر حلقوممان بشویم. من بسیار شنیده ام که در نشست ها، مکالمات، مصاحبه ها، مباحثات.... پرسیده می شود که اگر چنین است، چرا مانع نمی شوید؟ و نمی دانند که ما اسیران

سرمایه بی حسابی هستیم که در اختیار جاه طلبان رذیل قرار دارد. و به کمک آن می خواهند بهر شکلی که شده بخصوص مبارزان جوان را از میدان به در کنند و اغلب قلم به دستان ما یا ساکنند یا جانب مردم را ندارند و نوشته هایشان چون نیشتر قلب خودی ها را نشانه رفته است.

کی تو رو نترت کرده؟  
امیر هوشنگ برزگر

رادیو زمانه، گفتگویی را با آقای بنام علی عبدالرضائی انجام داده است که توصیه می‌کنم اگر آن را نخوانده‌اید، حتمن نخوانید. چون با این همه دلمشغولی‌ها و رخداد هائی که دارد اعصاب ادبیات ما را سوهان می‌کشد هذیانهای این خود بزرگ بینی که معلوم نیست کی این همه نر و لوسش کرده است، می‌شود قوز بالا قوز.

هر چند بایستی از این رادیو و آقای داریوش رجبیان، که این شناسائی را انجام داده است سپاسگزار بود.

کسی می‌گفت: اگر وزارت ارشاد! نوشته‌های این بابا را ببیند، حتمن حق را به خودش می‌دهد که بر این قیاس، جلوی هر نوشته‌ای را بگیرد، و همه را با چوب این ترهات براند. در حالیکه خبر ندارد، آقا از کمیته اهدای جوایز نوبل گله دارد که چرا در دادن آن به او تاخیر می‌کند.

"من اگر علی عبدالرضائی هستم، به خاطر شعرهایم هستم، و از این بابت مدعی نیز هستم. به عقیده خودم، اقبالی که شعر من متناسب با سنم داشته است، هیچ شاعری در پنج قرن اخیر نداشته است... .." همه نقل قول‌ها از حرف‌های او با رادیو زمانه است.

این دقیقن از علائم روان پریشی نرانه!! است البته ما ایرانی‌ها تبحری بی‌بدیل در روان پریش کردن افراد داریم، و بهمین سبب کشورمان علاوه بر گلایبی نطنز، انار ساوه، سوهان قم، گربه براق، و... خود بزرگ بین‌های اسمی هم داشته است که همه را هم خودمان با هندوانه هایمان میتلا کرده ایم. مثل هندوانه:

"... این بار علی عبدالرضائی چه خوابی برای شعر معاصر دیده اند... .." از همان مصاحبه این آقا کی هست که بتواند برای شعر معاصر خواب ببیند؟

ضرب المثل: "سرت مثل سر شاه می‌مونه" ریشه در همین بیماری سازی دارد.

و همین است که ضرب المثل دیگرمان متولد می‌شود:

"خودش را این جا می‌بیند خلیفه را در بغداد!"  
به علی گفت، "که بترس و کنار حوض مرو... .."

اوراق زرین این "شازده احتجاب" پُر است از شاهکارهای زندگی شخصی و "چیز!" هائی که سر هم کرده است. توجه بفرمائید:

"... دادخواستی از دادگاه برای من آمد مبنی بر این که دختری از من شکایت کرده است که من بکارت او را بر داشته‌ام. من از این کارها زیاد کرده‌ام، نمی‌خواهم جا نماز آب بکشم... .."

سرهم بندی‌های او، چه تحت لوای "پست مدرن" یا "روزگار عوض شده حالا باید چنین نوشت" و از این "خود گوئی و خود خندی" ها که آدم خجالت می‌کشد باز گویشان کند.

پر است از بیهوده گوئی‌های که نشرشان "در هر رسانه‌ای" باعث تاسف و تعجب است.

شما دارید چکار می‌کنید؟

پاسخ:

" دارم سعی می کنم  
دری باز کنم  
تا حرف دیگری بزنم  
که دیگر نمی شد زد "

در حقیقت این چند نفر بجای باز کردن دری که به فضای بهتر، گویا تروپسندیده تر باز شود، در هذیان گوئی، صحبت از اسافل اعضا، و نوعی پورنوی عاری از جذابیت و بوی گند " گه و لجن " را سر هم بندی می کنند و به زور می خواهند آن را بجای شعر " برتر!! " به خلق الله حقنه کنند.

و نمی دانند که دارند خود را مسخره می کنند، و گر نه کسی گوش و وقت اضافی برای سپردن بدین ترهات را ندارد.

چنان صورتی به سیلی دنیا زد  
که موجی پُراز گند و گه به دریا زد .... از شعر: " رفتار مردانه با دست راست!! "

ملاحظه می کنید؟ بجای

سیلی به صورت  
وقتی می میشود  
صورتی به سیلی  
حرف دیگری زده شده و درُ دیگری را گشوده اند

واقعن بازی در آورده اند.

شاعر شهیرمان که پس از پنج قرن بی شاعری کشیدن کشورمان، با باز شدن زیب آسمان به زمین افتاده است، با آنکه در انگلیس زندگی می کند " آکتی وی شن " را " آکتی واسیون " می گوید ضمن اینکه هر دوی این ها فارسی نیستند.

ایشان معتقد است که شعرای جوان زیادی بخصوص در ایران، " از روش او تبعیت می کنند " من گمان نمی کنم تعداد این جوان های شاعر " که ایشان بخاطر رو نشدن دستش می گوید با اینترنت کاری ندارند " از انگستان دست بیشتر باشد. در حالیکه معلوم نیست از کدام " روش " صحبت می کند.

وقتی پای صحبت روشنفکران درون ایران می نشینی، چه ها که از او نمی گویند. همین دو سه سال پیش بود که دو نفر از آن ها پرده های زیادی از زندگی غیر سالم او را بالازدند. ولی وقتی او در همین مصاحبه می گوید که حرف و نقل و نقد دیگران برایم مهم نیست، و اضافه می کند که از آن ها خوش خوشانم نیز می شود " ... لذت می برم . حنا دچار لذت جنسی هم می شوم، وقتی به من فحش می دهند ... " دیگر حرفی برای گفتن نمی ماند، چرا که همین نحوه صحبت نشانگر شخصیت اوست.

در حقیقت با شخصیتی به شدت دچار او هام طرف هستیم که به " روان پریشی " هم مبتلاست.

"... او اعتقاد دارد:  
" خیلی از شاعرانی که با ما معاصرند، از جمله نیما و شاملو، شاعر نیستند... "

وقتی آدم گرفتار ماخولیا می شود، هرچه دلش بخواهد می گوید و بجای هرکسی هم خودش را می نشاند، و این بابا گویا روی دست " دن ژوان " بلند شده است.  
" ... من نه متاهلم و نه متعهد، در نتیجه به نسبت روز های هفته از دوست دختر هایم استفاده می کنم. عاشق کسی هم نمی شوم، اگر هم بشوم الکی است و حد اکثر برای سه ماه است... "  
پیشنهاد می کنم اطرافیانش بنحوی او را در بیمارستانی بستری کنند، خیر دارد.

جناب عباس معروفی عزیز سلام.

احترامن در رابطه با یاد داشت من و پاسخ شما به آن، در قسمت مربوط به بیان نظریات رادیو زمانه اجازه بدهید برای اینکه واضح تر بتوانم بنویسم، و حضور ذهن بهتری داشته باشیم :

1 - نظر شما را در مورد پاره ای از داستانها بنویسم:

"...و اعتراف می‌کنم که در بین این داستانها در مواردی، آثاری خواندم که آنها را شاهکاری دانم..."

و من در قسمت اظهار نظر چه نوشته ام:

2 - " سلام به عباس معروفی و همت جانانه اش، و خسته نباشند داورانی که صرف وقت کردند و این مهم را به انجام رساندند. و سپاس از رادیو زمانه که امکان گشودن این فضا را فراهم کرد.

من نیز تمامی مراحل شروع، ادامه و اتمام آن را در حد خودم دنبال کرده ام و تا حالا داستان های زیادی از این مسابقه را نیز خوانده ام.

بطور خلاصه داستان " هاگردن " نوشته پیمان هوشمند را بر سکوی اول نمی بینم. داستانی حدود 30 صفحه که دیگر داستان کوتاه نیست.

داوران محترم صفات عدیده ای برای آن قائل شده اند، این صفات را در 30 صفحه نشان دادن که هنر نیست، و ظلمی است به آن هائی که خواسته اند در حد معقول بنویسند.

این داستان با همه " رمانک " بودنش نه خوب شروع می شود که جذب کند، نه خوب ادامه می یابد که کشش داشته باشد، نه خوب تمام می شود که، ارضا کننده باشد.

داستان کوتاه باید به واقع کوتاه باشد، و باید جمیع نکاتی را که می تواند آن را زیبا و دلپذیر کند و تشویقی باشد برای خواننده، داشته باشد، از جمله شروع آن، اسم آن، تشبیهات آن، صحنه پردازی های آن، رسائی و استحکام، روانی نثر و بالاخره، سوژه آن بایستی اگر نه در سطح متعالی ولی در حدی باشد که از بین 477 داستان بتواند کرسی اول را تسحیر کند. و داستان " هاگردن " به شهادت حضور سایر داستان ها به کلی از این صفات به دور است.

پس کجا هستند داستان هائی که آقای معروفی آن ها را شاهکار می دانست؟

نکند داستان " هاگردن " یکی از آن هاست؟ گمان نمی کنم جناب ایشان چنین فکر کنند.

بیشتر در این مورد صحبت خواهم کرد. و در هر رسانه ای که منتشر کنم برای شما کپی خواهم فرستاد. با احترام، امیر هوشنگ برزگر

و شما، به من، در قبال نوشته بالا چنین پاسخ داده اید:

3 - آقای برزگر عزیزم،

نقد کردن داستان حق شماست، ولی تخطئه و به سخره گرفتن رأی 7 داور کار قشنگی نیست. 30 صفحه یا 100 صفحه یا 2 صفحه از یک داستان همان یک واحد داستانی است، اینکه شما احساس

کرده اید تعداد صفحات یک نویسنده جای دیگران را اشغال می کند و حقوقی پایمال می شود، من تعجب می کنم. در سایت زمانه جا بسیار هست. و یادتان باشد ( و این یعنی خط نشان!! ) که به

رای داوران احترام بگذارید، حتا اگر موافق سلیقه ی شما نباشد. عباس معروفی

استاد محترم همانطور که ملاحظه می فرمائید، تصور من بر این است که قرار نبود داستانی به این بلندی در مسابقه شرکت داده شود. اگر می شد باید به آگاهی همه می رسید. بنظر من، داستان کوتاه، خط نور زود گزری چون شهاب است، و نویسنده بایستی بتواند در این فضای کم و نور اندک، بازی مطلوب را داشته باشد، و خوب ببیند، ولی داستان بلند فرصت بسیار بیشتری به نویسنده می دهد که نویسنده داستان کوتاه از آن بی بهره است. زیاده گوئی همیشه امکاناتی را در اختیار نویسنده می گذارد، که موجز نویسان از آن بی بهره اند. من کجای نوشته ام که در بالا آورده شده است حرفی زده ام که چنین پاسخ داده اید:

( تخطئه و به سخره گرفتن رأی 7 داور کار قشنگی نیست )

من که گفته ام:

(... و خسته نباشند داورانی که صرف وقت کردند و این مهم را به انجام رساندند. )

حتا این جمله ام:

( داستان کوتاه باید به واقع کوتاه باشد، و باید جمیع نکاتی را که می تواند آن را زیبا و دلپذیر کند و تشویقی باشد برای خواننده، داشته باشد، از جمله:

شروع آن، اسم آن، تشبیهات آن، صحنه پردازی های آن، رسائی و استحکام، روانی نثر و بالاخره سوژه آن بایستی اگر نه در سطح متعالی ولی در حدی باشد که از بین 477 داستان کرسی اول را تسخیر کند. )

نیز بار " تخطئه " و بخصوص " به سخره گرفتن رأی 7 داور " را ندارد، از آن گذشته مگر داوران آئینه هستند که " تاب آه " نداشته باشند. اگر چنین باشد پس تکلیف " نقد " چه می شود؟ ضمنن فکر می کم این بیان شما از سر مزاح باشد.

( اینکه شما احساس کرده اید تعداد صفحات یک نویسنده جای دیگران را اشغال می کند و حقوقی پایمال می شود، من تعجب می کنم.

در سایت زمانه جا بسیار هست)... چگونه فکر کرده اید که منظور من " تنگی!! " جاست؟ داوران این صفات را برای داستان " ها کردن " قائل شده اند: ( هیأت داوران، داستان «ها کردن» از پیمان هوشمندزاده را به خاطر توان داستان پردازی، شخصیت سازی و نگاه تازه با دوربینی ویژه، و نیز بازی با عنصر تکرار و بازگشت های زیبا، و به دلیل تسلط نویسنده بر صنعت تکریر یا تکرار، آشنایی او با فضا سازی و تسلط او بر روابط میان زن و مرد در قالب داستانی پرکشش و مشحون از طنز ساختاری و توانایی او در اداره کردن داستان و به دلیل نمایاندن ذهنیت آزار دیده ی انسان ایرانی در قالب شخصیتی با «من» شکننده در فضایی که از عصبیت و جنون نشان دارد، برنده جایزه اول قلم زرین زمانه دانست )

من از همه آن هائی که حوصله و وقت دارند خواهش می کنم، این داستان را با دقت بخوانند، و بگویند، واقعن چنین است؟ و ملاحظه کنند که آیا در بین سایر داستان های شرکت کننده ( حتا آن هائی که در مرحله اول جزو 172 داستان هستند، داستان یا داستان هائی، معقول تر، محکم تر، رساتر و بخصوص روان تر و با حجمی کمتر ( به واقع داستان کوتاه ) وجود ندارد.

استاد بزرگوار اجازه بدهید نقد بالنده باشد، و با کار برد جملاتی چون:

( ... تخطئه و به سخره گرفتن رأی 7 داور کار قشنگی نیست... )

پرو بالاش را نچینید. از شما جز این انتظار نمی رود.

کمتر می بینم نقدی را که به راستی اشاراتی به ضعف های مورد نقد داشته باشد. نمونه هایی از متن آورده و توضیح داده شود. کل داستان یا شعر را به روی صحنه بکشاند، و بی توجه به مرادفات فی مابین، سخن از بررسی کامل و توجه به نارسائی ها، و نگاه به کمیود ها داشته باشد.

بیشتر تعریف است، آن هم گاه در تسییح کلماتی دل آویز، بدان سان که بنظر می رسد، داستان یا شعر مورد نقد، تافته ای است با بافت انحصاری و مرغوب... و این راه، طبیعی است که بسوی هیچ توجه و ترمیم و اصلاحی نمی رود، و به هیچ روی رسالتی از هدفهای نقد را نمی نمایاند.

گفته اند نقد صحیح و سالم و آگاهانه که بتواند زبری ها و ناهنجاری ها و گاه چاله چوله هایی را که خالق یک اثر ندیده، توجه نداشته ویا وسعش بیش از آنچه رو کرده نبوده، باز کند و بنمایاند، از ضروریات بالندگی ادبیات است.

نقد بایستی " جور استاد " باشد. و نه " مهر پدر " که متاسفانه این روزها بخصوص در وبلاگ ها به وفور دیده می شود.

بسیار دیده می شود که، کلماتی نامفهوم، درهم و تودرتو، سخت نگارش و سخت خوان، ردیف می شود، برای متنی ( چه داستان چه شعر و چه نوشته های دیگر ) که از بنیان نه خواندنی است، نه زیبا است، نه مفهوم است و نه باری دارد. و این جز یک بل بشوی مهر! دوستی ( که چیزی شبیه دوستی خاله خرسه است ) نیست.

قلم نقد، در بیشتر مواقع نه تنها لرزان که ترسان نیز هست. و حاصل بار خاطری است در راه سنگینی گام هایی که بایستی رو به جلو باشد، بدون بوئی از یاری شاطر.

در حقیقت آنچه بر این سیاق قلمی می شود نقد نیست. و از ظرافت بیان، برائی کلام، و از همه مهمتر از درک و فهم لازم بر خوردار نیست.

به چند سطر از یک نقد در یک وبلاگ توجه کنید، ببینید متوجه می شوید چه می گوید:

(...طنازی ها و زبان بازی ها و زبان پریشی ها در جهت اختفای لایه های زیرین متن به کار گرفته شده اند که با حذف این ترفند های عاریتی وارد لایه های نه چندان ضخیم می شویم. نحوگرایی و ریشش تار و پود تنیده شده ی اسلوب شعر. ایستایش و عدم دینامیسم در الفاظ، جملات و ارجاعات نحوی به نمودهای ثابت. اجرای واحدهای انتقالی پی در پی؛ انباشت ظاهری معنا شناختی این واحدها و در کل ارجاع پذیری به شعر، نه در بعد شخصی بلکه در بعد کلان جمعی و دوره ای خاص. پیچش واحدهای معناشناسی و عدم توالی مستمر آن نه در راستای تابعیت از نحو شکنی، بلکه اجرای ساختی پیچیده با نحوی آشنای سلسله واحدهای ذهن خواننده یا شنونده. ابداعی در بعد زیبایی شناختی ساختار، و مدار ارجاع به متون هم سنخ. هم عرضی و در عرضی درونمایه و فرم در جهت مکمل هم. شنیداری صدای متن در قالبی طبل واره. عدم ارتباط ارجاعی فعل، ربط، عطف و ایستایی در فرم بی قید و جان عادت مدارانه ی شعری نوواره جنبه ی خود به خودی و اتوماتیک، در زایش گونه ای از شعر با استفاده از تمهیدات شعری اتوماتیزه شده. تخیل فردی به دور از اعجاز؛ با شعبده ای آمیخته در قاب تردستی. اتمامی هدفمند با کلماتی بی هدف، در تأیید هدف شعری شاعر. کارکرد معما گونه ی زبان، بی اعتباری ساختار، انحراف از معنا و سوق مخاطب به فضایی ماورایی.)

من گمان می کنم که خیلی ساده می خواسته بگوید ( پنچری )، گفته است:  
( آن چرخ سیاه سیار کلفتی که گرداننده سیاه نازکی را در خود دارد، به طرز اسفناکی از وضع  
عادی خارج است و حال طبیعی ندارد )  
چه می شود کرد، به واقع وبلاگ ها شده اند شمشیر دو دم. از یکسو، خواننده ساز، و بانی و  
باعث گرمی بازار ادبیات هستند که هر روز بیشتر تحت فشار است. و وجودشان ارزنده،  
ارزشمند و سازنده است. و از سوئی دیگر چنین داستان هائی نیز دارند... و با ژست های مکش  
مرگهای فعالان آنها.  
امید وارم که هرچه زودتر ( این گروه ) نیز بتوانند بلوغ لازم را بیابند و به راه سازندگی گام بر  
دارند.  
بنظر من تکه بالا بیشتر به طنابی می ماند که به کار حلق آویز کردن یک نوشته ادبی می خورد  
تا هر چیز دیگری که منظور نظرش بوده است. من که چیزی حالی ام نشد، شما چطور.؟